

روشنگری چیست؟

////

آن گونه که می دانیم، این رنه دکارت (۱۶۵۰ - ۱۵۹۶) بود که با جمله معروفش، « من می اندیشم، پس هستم، سنگپایه دید روشنگرانه را بر زمین تفکر بشری گذاشت.

اما، این اممانویل کانت (۱۷۲۴ / ۱۸۰۴) بود که با نوشته بی با نام، « روشنگری چیست؟ »، درب بحث ها و کنکاش های بیش تری را در این دید گشود. او بعد ها نوشته بی با نام، « نقد خرد ناب»، این بحث را در پله بالاتر قرار داد.

از این نوشته اش، برگردان های زیادی به زبان پارسی صورت گرفته است، اما، من برآن شدم تا از تازه ترین ترجمه این اثر که به زبان انگلیسی است، برگردانی برای دوستان، انجام دهم.

دوستان باید هنگام خوانش این اثر حال و وضع اروپا را سده هژدهم را در نظر بگیرند. البته هدف من این است که این دیدگاه را با موقعیتی که ما اکنون داریم، دوستان به کنکاش بگیرند.

دیده به راه نگاه های پُر نقد تان.

////

نوشته

اممانویل کانت

۱۷۲۴ / ۱۸۰۴

روشنگری، بیرون شدن فرد، از کودکی ذهنی که خود بر خویش تحمیل نموده است، می باشد. کودکی آن ناتوانی را گویند که فرد نتواند به آگاهی خویش بدون پیشوایی دیگری - مانند رابطه پیر و مرید، مرشد و راشد، پیشوا و پیرو، اماریت و ماموریت، شیخ و سالک و مراد و مُرید، امام و مقتدی، رهبر و رهرو - (طرزی) برسد. این کودکی خود تحمیلی، در کمبود درک نهفته نیست، بل ناشی از عدم تصمیمگیری و بی جراتی است که فرد نمی تواند از ذهن و خرد خویش، بدون سرپرستی دیگری، بهره بگیرد.

« جرات داشتنت برای آگاهی، شجاعت ات برای کار بُرد دانایی خویش، این است سرلوحه کار روشنگری.

تنبلی و جبونی، سبب های این امر اند که چرا این همه بخش بزرگ انسان، در تمام زنده گی و عمر شان، پیش از آن که هستی، آنان را از شر پیر و پیشوا، رها ساخته به رستگاری رساند، نوزاد باقی می ماند. به همین دلیل های ساده است که دیگران با سرعت خویشتن را پیر، پیشوا، سرپرست، قیم و چوپان می سازند. کودکی چی امر ساده یی و آرامشبخشی است! اگر من می اندیشم که کتابی هست (به باورم هدف کتاب های مقدس از هرگونه اش. ط.) که به جای من می اندیشد، کشیش، ملا و آخندی است که به جای وجدان و آگاهی من عمل می نماید، طبیعی هست که برایم نسخه می نویسد و دیگر و دیگر... پس من نیازی نمی بینم که خود خودم تلاش و جد و جهد نمایم. نیازی وجود ندارد، در صورتی که من می توانم پول بپردازم، فکر نمایم و بیاندیشم. دیگران کار و بار مساله هایی که من با آن موافق و همسو نیستم، انجام و سر و سامان می دهند. آن سرپرستانی که با مهر و محبت سرپرستی دیگران را به دوش گرفته اند، به این باور اند که اکثر زیاد بشر - به شمول تمام جنس ظریف (زنان . ط.) - نباید وارد دوران بلوغ (ذهنی و اندیشه یی. ط.) شوند، نی تنها به سبب این که این کار بسیار دشوار است، بل به این دلیل که به شدت خطرناک است. نخست از همه این پیشوایان و سرپرستان، انسان را به چنان رنگ و صورت گله رام شده شان پرورش می دهند تا آنان نتواند برای لحظه یی، گامی بدون ریسمانی که آن را به گردن شان بسته اند، بردارند. بعد، آنان این خطر را به گله گوشزد می نمایند و هم چنان آنان را تهدید می نمایند که نباید، خود، گامی از دایره یی که برای شان تعیین شده است، به بیرون بردارند. به هر روی، این امر زیاد هم خطرناک نیست، زیرا پس از رو به رو شدن با سد ها، افتادن ها و به زمین خوردن ها، در پایان کار، فرا می گیرند که چی گونه راه بروند. اما، برای برخی این افتادن ها، جرات آنان را از برداشتن گام های نو و بیش تر، می ستاند.

به این گونه، برای برخی به شدت دشوار است که خود را از چنگال دوران کودکی ذهنی که به شخصیت دوم و همزادشان بدل شده است، رها سازند. در برخی مورد ها او به این امر عادت نموده و مورد پسندش قرار می گیرد. این کار، اولین سد و مانع در برابر درک خود است، زیرا این امر هرگز اجازه نمی دهد که به این تلاش دست بزند یا آن را ادامه بدهد. به این گونه، اصل های جزمی یا تعصب، همراه با باور های کلیشه یی و قالبی، که خود ابزار فنی اند تا در خدمت بهره برداری خردورانه استعداد های ذاتی اش قرار بگیرند، به سد سکندری برای تداوم همیشگی کودکی ذهنی اش، بدل می گردند. آنانی که

این قالب ها و کلیشه ها را در هم می شکنند، گام نامطمینی همراه با دو دلی بر می دارند، زیرا آنان عادت به چنین حرکت آزاد و رها نداشته اند. به همین دلیل، تعداد کمی اند که می توانند گام های استوار و محکمی بردارند. آنانی از چنگال این دوران کودکی برآمده می توانند، که در زمین ذهن شان تخم خردگرایی، کشت نمایند.

به هر روی، برای مردم عادی این امر ناممکن است حتماً اگر برای شان آزادی و روشننگری هم داده شود، تا خود خویشتن را روشن بسازند. همیشه تعداد کمی اندیشمندان و متفکران مستقل، حتماً در میان کسانی که خود را پیشوایان و رهبران مردم عادی می پندارند، اند که به این کار دست می زنند. آن گاهی که چنین کسانی یوغ کودکی فکری را از شانه های دید شان به دور بیاندازند، توانایی این را می یابند تا روح بر خورد خردورزانۀ ارزش انسانی را به حیث وظیفه، آن گونه که خود می اندیشد، برای دیگران گسترش بدهد. این را از یاد نبریم که ذهنیت عام که در گذشته توسط همین مردان زیر یوغ برده گی ذهنی قرار داده شده بودند، پیشوایان را، به ویژه آنانی را که توانایی روشننگری را ندارند، و می دارند که سر تسلیم فرود آورند. این امر نمایشگر این واقعیت و درستی است که کاربرد تعصب و سختگیری چی اندازه زیانبار است: این دید سختگیرانه و پُرتعصب آرام آرام، انتقام از کسانی که آن را رایج می سازند و یا به راه می اندازند و یا حتماً از بازمانده گان شان می ستاند. به این گونه، مردم عام، با آهستگی به روشننگری دست می یابند. یک انقلاب ممکن است به استبداد شخصی و یا نوع های دیگرش، نقطه پایان بگذارد، اما، هرگز نمی تواند اصلاح های راستین را در ذهنیت ها سامان بدهد. در این صورت، تعصب ها و سختگیری های تازه به جای کردار های ستمگر کهنه، در خدمت فرمانروایان، چون خط مش نو برای مردمی که به عمق اندیشه راه نیافته اند، قرار می گیرد.

روشننگری به چیز دیگری جز آزادی، نیاز ندارد. واژه ای که بسیاری بیچاره گان ممکن از سر سخریه آن را «آزادی»، بخوانند: آزادی یعنی این که مردم از خرد خویش در همه کار ها بهره بگیرند. حال، من این فریاد از هر سو می شنوم: «استدلال مکن!»، افسری می گوید: «در باره مشق عسکری، استدلال مکن!»، مالیه گیر می گوید: «در مورد پرداخت، استدلال مکن!»، کشیش و ملا می گوید: «استدلال مکن، ایمان داشته باش!»، تنها یک فرمانروا در جهان می گوید: «هر قدر می توانی استدلال کن، اما، سرطاعت فرود آرد!»، ما، با لگام زدن بر آزادی در همه جا رو به رو هستیم. اما، کدام محدودیت بر روشننگری زیانبار است؟ کدامش ساده است و کدامش روشننگری را به پیش می برد؟ من پاسخ می دهم: خرد فرد در همه زمان ها باید آزاد باشد و همین است که روشننگری را برای انسان به ارمغان می آورد.

از سوی دیگر، بهره برداری خصوصی از خرد را می توان در برخی مورد ها، محدود ساخت، اما، به هیچ صورت نباید این امر، سدی در برابر پیشرفت روشننگری بسازد. من آن گاهی که از «استفاده مردم از خرد فرد»، گپ می زنم به این معناست که یک فرد، به ویژه یک دانشمند، می تواند آن را در برابر مردم بیان بدارد. آن گاه که از «خرد خصوصی»، گپ می زنم منظورم این است که که فردی آن را بایست در وظیفه مدنی که برایش سپرده شده است، به کار ببرد. در برخی مساله ها که بر منفعت های همبود معین اثر وارد می نماید، از شیوه کاری باید بهره گرفت که در آن عضوان جامعه و همبود، حالت انفعالی به خود نگیرند. این امر یک حالت اتفاق دید مصنوعی را ایجاد می نماید که به درد هدف های اجتماعی می خورد و یا کم از کم این هدف ها را نابود نمی سازد. اگر در این مورد به کاربرد استدلال اجازه داده نمی شود: باید اطاعت نمود. تا جایی که پای این شیوه کردار در میان است و همزمان خویشتن را عضو همبود عمومی - مانند شهروند جامعه جهانی - (بیابید بگویم که او خویشتن را به حیث یک دانشور خردگرا می پندارد که با استفاده از خرد خویش، جامعه را از راه نوشته هایش مخاطب قرار می دهد) می داند، مساله هایی که او به آن مشغول است، به حیث یک عضو منفعل، به هیچ صورت برایش رنج به بار نمی آورد. این دیگر کمال بدبختی است که یک افسر موظف پس از صدور فرمان آمرانش بر درستی آن ها انگشت بگذارد. او بایست اطاعت نماید. اما، در مقام یک دانشمند او را نمی توان تا از ابراز نظر در باره اشتباه هایی که در نظام عسکری جریان دارد، منع نمود و یا جلو ابراز نظرش را برای افکار عامه گرفت. یک شهروند نمی تواند که از پرداخت مالیه سر بزند. آنانی که از پرداخت مالیه شانه خالی می نمایند، باید به این دلیل که ممکن زمینه عدم اطاعت عمومی را فراهم بسازد، جزا ببینند. اما، اگر دانشمندی، به صورت روشن عدم رضایت خویش را از مقدار مالیه و یا بیدادی اش، ابراز بدارد، وظیفه یک شهروند را زیر پای ننموده است. یک ملا حق دارد تا دست به وعظ، برابر با حکم های دین یا مذهبی که به آن باور دارد، بزند زیرا برای این کار آماده شده است. اما، یک دانشمند آزادی کامل و حتماً وظیفه دارد، تا دیدگاه های بررسی شده را همراه با فکر های سازنده اش در مورد حکم های دینی و اشتباه هایی که در آن وجود دارند - اگر خلاف نص ها و نهادهای دینی هم باشند - در برابر مردم ابراز و بیان بدارد. ملایی که آموزش می دهد، در همان خط نهاد دینی که او نماینده اش است، دست به کار می پردازد. او آزاد نیست آن چیزی که می بیند، بیان بدارد. او به مانند ماموری به امر دیگران سخن می زند. او خواهد گفت: «گروه ما چنین و چنان به ما آموخته است. همین خود ثبوت مساله است.»، به این گونه، او تا جایی که می تواند به درد همان نهاد دینی می خورد که نص هایش را می آموزد. ممکن او خود در برخی موردها به آن ها باور کامل نداشته باشد. او پیمان نموده است که این ها را بیاموزاند، زیرا این ناممکن نیست که آن ها، برخی حقیقت ها و درستی های پنهانی را داشته باشند. به هر روی، او در این نص ها و حکم ها تضادی با درون دین نیافته است. اگر او به این باور دست می یافت که چنین تضاد هایی وجود دارند، دیگر او نمی توانست تا کارش را با وجدان پاک انجام بدهد. در این صورت باید استعفا بدهد. به این شکل از کار بردی که یک دانشمند از دیدگاه پُرخردش در برابر شنونده گانش بهره می گیرد، هر قدر که شنونده گانش زیاد و یا هم کم باشند، به شدت خصوصی است، و از سوی همان نهاد استخدام شده است. این را می توان یک نهاد به شدت خصوصی خواند. در این صورت او، مانند همان ملا، آزاد نیست و نباید هم باشد، زیرا فرمان دیگران را اجرا می نماید. از سوی دیگر، آن

دانشمندی که برای مردم، (جهان) از راه نوشته هایش با بهره برداری از خردش، سخن می زند، از آزادی بدون مرز برای بهره برداری از خردش استفاده می نماید. این امر که پیشوایان روحی، مردم را باید کودکانی بیانگاردند، پوچی است زیرا این امر می تواند پوچیگری را مهر ابدی بزند.

شورای کلیسا، چنین پرسشی را به میان می کشد: ... آیا کشیشان کلیسا این حق را دارند که برای نگهداری حکم های معینی که دگرگون ناپذیراند، در خط وفاداری به سوگندی که خورده اند، به تدوام پیشوایی بر عضوانش و از راه آنان بر مردم ادامه دهند؟ من به روشنی می گویم که این امر ناممکن است. این گونه روش برای آن روی دست گرفته می شود که راه روشننگری بیش تر را به روی انسانیت ببندد. اگر این حق از سوی مقام های رسمی و حتا پارلمان و دیگر پیمان های جدی، پذیرفته هم شود، باید آن را نپذیرفت. یک پیمان را در مرحله یی نمی توان پذیرفت که شامل زمان های زیاد در آینده باشد، زیرا این امر آینده گان را از بررسی جدی محروم می سازد و توان شناخت اشتباه ها را از آنان سلب نموده و جلو پیشرفت روشننگری را سد می سازد. این را می توان جنایت علیه هستی و طبیعت انسانی که سرنوشتش به صورت دقیق به این گونه پیشرفت وابسته است، دانست. به این گونه مردم در آینده حق دارند تا بر این گونه تصمیم ها خط بطلان بکشند. سنگبنای این گونه تصمیم ها که شکل قانون را برای مردم می گیرد، در گرو این پرسش است: آیا مردم چنین قانونی را بر خویش تحمیل می نمایند؟ اکنون ممکن است که برخی نظم ها را برای یک دوره کوتاه به خاطر آرامش به تر پذیرفت. البته در حالی که چنین نظم کوتاه مدت به جریان بیافتد، هر شهروند (بالاخر از همه، هر روحانی که نقش یک دانشمند را بر دوش می کشد) باید آزاد گذاشته شود تا دیدگاه پُر نقد خود را در مورد اشتباه ها و خطا های نهاد های کنونی، ابراز بدارند. این امر، تا آن گاهی ادامه یابد که آگاهی عامه تا جایی بلند برود که زمینه برای یگانگی صدا های گوناگون (البته نه همه) عالمان دین را فراهم سازد، اصلاح ها به گوش مقام ها رسانده شود تا از آن عبادتگرانی که در خط دیدگاه های روشن شان، اصلاح هایی را در دین پذیرفته اند، البته بدون این که سدی را در برابر کسانی که می خواهند به نهاد های دینی قدیمی شان وفادار بنمانند، حمایت نماید. اما، اگر ما به نهاد های دینی که هرگز حاضر نشوند تا به صدای نقد مردم گوش فرا بدهند، اجازه بدهیم، این به آن معناست که ما برای مدتی از پیشرفت و ترقی انسان، جلوگیری نموده ایم. این را باید به شدت قدغن نمود.

یک کس می تواند تنها برای یک مدت کوتاه و محدود، روشننگری اش را به تعویق بیندازد. او همچنان می تواند که دیگر هرگز گرد روشننگری برای خود و یا بازمانده اش نگردد، اما، این را نباید فراموش نماید که یکی از مقدس ترین حق انسانی را زیر پای می نماید. آن گاهی که یک فرد نمی تواند تنها برای خود تصمیم بگیرد، پس یک فرمانروا که شهرتش در این خط وابسته است که اراده اش تبلوری از صدای مردم است، هرگز نمی تواند، دست به چنین تصمیمی بزند. آن گاهی که او تشخیص بدهد که پیشنهاد ها برای اصلاح های دینی در چارچوب یک نظم مدنی باقی می ماند، پس بگذارد تا اتباعش خود دست به کاری بزنند تا روح شان را نجات بدهند. کار او نجات و رهایی روحی مردم نیست، وظیفه اوست تا مانع کسی شود که می خواهد با زور جلو اقدام فردی را بگیرد که می خواهد خود به ترین راه نجات را برایش جستجو نماید. این از کمال تعصب و سختگیری است که فرمانروا در این گونه مورد ها دخالت نماید و یا بر نوشته هایی نظارت داشته باشد که اتباع اش می خواهند، تا دیدگاه (دینی) شان را در برابر دآوری باز همه، قرار دهند. او این کار را حتا اگر دیدگاه اش از ژرفای لازم هم بهره داشته باشد، نمی تواند انجام دهد. در این صورت او در برابر این گفته معروف رومیان مبنی بر این: «شاهنشاه نمی تواند بر کسی که دستور زبان می نویسد، برتری داشته باشد»، قرار می گیرد. این دیگر روزگار بدی است که او با حمایه از استبداد دینی چند تا مستبد در قلمروش آن را بر دیگر اتباع، برتری بخشد. او با این کار، پایه های قدرتش را ناتوان می سازد.

آن گاهی که ما می پرسیم، آیا ما در عصر روشننگری زنده گی می نماییم؟ پاسخ نی است، اما، ما در یک عصر روشننگری می زیم. همین اکنون به راستی، انسان دور از آن زمانی است که از خردش در باره مساله های دینی به صورت یقین و درست، بدون رهنمایی رهنمایان بیرونی، استفاده نماید. با آن هم، ما نشانه های روشنی را می بینیم که ما به سوی هدف روان هستیم، زیرا درب دریافت (حقیقت دینی) باز گردیده است. آن چی به شدت مهم است این می باشد که سد هایی که در برابر روشننگری به صورت عمومی و کودکی خود ساخته، قرار دارند، آرام آرام درز بر می دارند و می شکنند. با این حساب می توان این زمان را عصر روشننگری و سده فردریک خواند.

شهزاده یی نباید این امر را پایین تر از شانش بداند تا اعلام بدارد که وظیفه اش این نیست که به اتباعش چیزی را در باره مساله های دینی، دستور بدهد، بل، آنان را بگذارد که خود با آزادی کامل تصمیم بگیرند. اگر او این امر را رد نماید که واژه «بردباری»، آن گونه که می گویند، خود خواهانه نیست، او خودش روشن شده است، او خودش حق دارد تا مورد ستایش جهان قرار بگیرد و او را باید مردی خواند که برای اولین بار بشر را از وابستگی، کم از کم در ساحه دولت، رهایی بخشیده و به همه اجازه داده تا در خط تصمیم گیری بر خرد و وجدان خود اتکا نماید. در زیر فرمانروایی او، کشیشان محترم، که نقش عالمان را به دوش می کشند، بدون توجه به وظیفه های رسمی، می توانند به صورت آزاد دست به نشر اندیشه هایشان، با آن که در این جا و آن جا از حکم های پذیرفته شده دینی، سرپیچی نموده اند، برای بررسی جهان بزنند. این امر در مورد همه کسانی که در قید سوگند، برای مقام های حکومتی نیستند، نیز صدق می نماید. این روان آزادی، مرز های پروس را درمی نوردد و بایست در همه جایی که در برابرش مانع خارجی به وسیله حکومتی که نتوانسته است مفاد آن را درک نماید، ایجاد گردد، باید دست به نبرد بزند. پروس فردریک، یک نمونه روشن است و هرگز نظم عامه، یگانگی و وحدت جامعه را بر هم نرزد. آن گاهی که کسی به صورت عمدی تلاش نماید که بشر را در قفس وحشت نگه دارد، این امر زمینه را برای شکل گیری دگرگونی فراهم می نماید.

من بر گوهر روشننگری تاکید نموده ام : رهایی انسان از کودکی خود ساخته، به ویژه در مورد مساله های دینی، زیرا پیشوایان ما نقش رهنما را در بخش های دانش و هنر بر اتباع خویش به دوش نمی کشند. از همه مهم تر این که کودکی ذهنی در ساحه دینی نی تنها بسیار خطرناک است، بل، به شدت شرم آور است. توجه به فرمانروای مستقلی که آزادی را در ساحه هنر و دانش برتر می داند، پُررنگ تر باید باشد: او می داند که هر گاه به اتباع اش اجازه بدهد که خرد و عقل خویش را در خدمت عموم، با نشر اندیشه هایشان در مورد قانون اساسی به تر، و حتا نقد تند از قانون های کنونی که وجود دارند، به کار ببردند، هیچ زبانی را به میان نمی آورند. ما نمونه ویژه یی را - چنین آزادیی را - داریم و هیچ پادشاهی به گُردش نمی رسد.

اما، تنها کسی که خود را روشن می نماید، کسی که او هرگز از سایه ها نمی ترسد، و او هم زمان، بر اردوی بزرگی که ضامن و نگهدارنده صلح عمومی است، فرمان می راند، تنها اوست که می تواند آن چی یک فرمانروای مستقل یک دولت آزاد، جرات گفتنش را ندارد، بگوید: ,, تا جایی که می توانید، در باره هرچی که می خواهید، استدلال کنید، اما، اطاعت نیز نماید.،. به این گونه، ما در این جا و همه جای دیگر در مساله های انسانی، که در آن همه چیز در خط ناسازگاری، همراه با رویداد های غیر قابل پیش بینی، سیر می نماید : مشاهده می نمایم که تا اندازه مورد توجه، آزادی مدنی راه اش را در چارچوب آزادی اندیشه مردم باز می نماید، اما، این را فراموش نباید نمود که از سوی دیگر، سد های سکندری در این راه سربلند می نمایند. با آن هم، در برخی مورد ها، حتا آزادی کم مدنی، زمینه را برای گسترش روح آزادی، در حدود ظرفیتش، فراهم می سازد. هستی و طبیعت، با دقت تخم توجه به آزادی فکر را در درون هسته وجود کاشته است. از سوی دیگر، این آزادی اندیشه آرام آرام بر روش تفکر مردم اثرش را می گذارد و انسان می تواند بیش و بیش تر به کردار آزاد دست بزند. در پایان کار، و در آخر، فکر های آزاد، راه اش را به پایه های قدرت باز می نماید و دولت در می یابد که انسان کنونی دیگر چیزی برتر از یک ماشین، در پیوند با حیثیت انسانی اش، به حساب می رود.

برگرداننده از انگلیسی به پارسی: صدیق رهپو طرزی

برگردان از جرمنی به انگلیسی: ماری. س. سمیت